

خبرهای پنج شنبه

غزل ۱

جویا شدم حال تو را از پشت در هایت
یعنی که باز، آغاز گشته، درد سرهایت
باور نمی کردی که بعد از سیصد و شش روز
پیدا شوم یک بار دیگر، دور و برهایت
یادت که هست آن روزها و فال حافظ ها
هر روز طرح یک غزل از نامه برهایت
انگار تو، آن ماه رویایی بودی که
من را جدا می کردی از بین قمر هایت
حالا به قول مولوی، این تو، همان تو نیست
سر در نمی آرم دگر، از بین سرهایت
القصه اینکه ما رو از خود بی خبر مگذار
کم می رسد اطراف این خانه، خبر هایت

غزل ۲

معشوقه ی شوالیه ی ر... نسانس ها
بوی تو می دهند تمام اسانس ها
تا کشته مرده های تو را جا به جا کنند
صف بسته اند پشت سرت، آمبولانس ها
یک آمبولانس سهم من آیا نمی شود؟
ما که نداشتیم از این گونه شانس ها
رفتی و باد روسری آبی تو را
انداخته ست روی سر این سکانس ها
بعد از تو شعرهای مرا مه گرفته و
یخ بسته اند باز، تمام رمانس ها
اینک منم، شوالیه ی زخم خورده ات
موضوع داغ نشریه ها، کنفرانس ها

غزل ۳

این شعر ، ماجرای تو در پنج اپیزود است
این چند بیت ، قصه ی هر روز من شده است
باز آن شبی که ماه تو سر به سرم گذاشت
باور نکرد ، ماه من آن شب عطارد است
باور نکرد چتر سیاهم برای او
یک جور طعنه نیست و این روزها مد است
ماه جوان که یک شبه نقش بر آب شد
حالا دگر برای خودش خانمی شده است
گیسوی ماه دست غزلهای من که نیست
وزن و عروض و قافیه و شعر بی خود است

غزل ۴

زیبای خواب رفته ی شبهای آنکارا
ماه تمام ، ماهی دریای من ، سارا
هر روز ، دستهای تو را عطر می زنم
گل می زنم به گیسوی تو ، آه پاندورا
موهای رنگ رنگ تو را باد می برد
دستی بکش روی سرت « تللری دارا »
آهسته باز ، روی صدفها قدم بزن
هر روز عصر ، ساحل دلگیر آستارا
این موج ها که سمت تو تعظیم می کنند
در چشمهای قهوه ایت می شوند جا ؟

غزل ۵

پارک ، زیر گامهای سرد او حقیر می شود
هی نگاه می کند به ساعتش که دیر می شود
هی نگاه می کند ، نگاه می کند ، تو می رسی و بعد
در نگاه تو فضای پارک ، دلپذیر می شود
این غزل که قصه نیست ، نه شبیه واقعیت است
و دوباره یک نفر برای کشتنم اجیر می شود

بی خیال قتل، من که مرده ام، چه غصه ای ست
قاتلم که چند لحظه بعد، زنده دستگیر می شود
باورت نمی شود که سوگلی شعرها
با پلیس های شهر، علیه تو اجیر می شود
او نشسته روی صندلی و گریه می کند
باد، لای گیسوان او اسیر می شود
من به قتل می رسم، تو دستگیر می شوی و او که باز
دستهای روی سنگ قبر من، حریر می شود

غزل ۶

تو در ادامه ی این شعرهای پاییزی
کنار پنجره بی وقفه اشک می ریزی
سر بردن از او یا که سر بردن او
شبه زلزله ای با خودت گلاویزی
تصورش که کمی سخت هست، اما نه
تو از تلاطم یک انتقام لبریزی
به صرف قهوه شبی دعوتش کرده
درون قهوه ی او مرگ موش می ریزی
و راه حل نهایی ست بمب، یک هدیه
که پست می کنی اش توی بسته ای، چیزی
ولش کن این دل بی صاحب را که
نمانده است برایت جز آبروریزی
لباس های خودت را بپوش و راهی شو
بدون شستن خون لگه های رومیزی

غزل ۷

برای از تو نوشتن، بهانه ای کافیت
دو چشم خیس، سری روی شانه ای کافیت
هجوم زرد خزان است و گوشه ای خلوت
برای گل شدن تو، جوانه ای کافیت
تمام این همه دنیا عزیز، مال شما
مرا بدون شما گنج خانه ای کافیت

اگر چه برف ، زمستان ، اگر چه دوری و درد
هنوز گمشده ها را نشانه ای کافیت
تو رفته ای چه بگویم ، در این هزاره ی درد
برای از تو نوشتن بهانه ای کافیت

غزل ۸

توی اتاقت نیستی ، توی همین پاکت
لابد فرو رفتی در عمق تیره ی لاکت
شاید کنار جاده ای ، ساکی به دست هست
داری مرا هم بین آدمهای در ساکت
شاید تو مثل یک پرنسس ، خسته و غمگین
لم داده ای بر شانه های عصر غمناکت
حالا چه فرقی می کند ؟ عالیجناب ابر
باران تو خیسم کند یا اینکه کولاکت
گم می کنم آن روز را ، این بار در ذهنم
با شاخه ای پاییز می آیم سر خاکت

غزل ۹

هر روز که نه ، باز هم یک روز در میان
بالا تر از سه راه غزل منتظر بمان
آن وقت تا رسیدن ایات بعدی ام
آهسته و بدون توجه به دیگران
کم کم قدم بزن و سمت من بیا
از
راه خودت کشیده و تو رفته ای و من
این بار در مقابل چشم تو ناتوان
دعوت نمی کنی که بیایم ولی دلت
مانده است لای درو باز بی گمان
از لای در ، در آمده و باز می کنی
در را برای دعوت من در آپارتمان
یک شاخه یاسمن که برای تو ماند نیست
لم داده توی نیمه ی آبی استکان

باور نمی‌کنم که تو هم رفته‌ای و باز
من مانده‌ام و حسرت یک روز در میان

خبرهای پنج‌شنبه
(مجموعه غزلیهای پیام‌جهاگیری)